گفت‌وگوی «جوان» با «مینا کمایی» امدادگر دوران دفاع مقدس

باغ بیمارستان هم در روزهای عملیات پُر از مجروح می‌شد

■ فاطمه ملکی

جنگ بود و هر کدام از مردم سرزمینمان هر کاری از دستشان برمی‌آمد برای دفاع از مملکت و انقلاب اسلامی انجام می‌دادند؛ بانویی فرزندش را راهی جبهه می‌کرد؛ اگر کسی دو قرص نان داشت، یکی از نان‌ها را برای کمک به جبهه می‌فرستاد؛ بعضی از زنان در مناطق جنگی به امور مجروحان رسیدگی می‌کردند؛ یکی از همین امدادگران «مینا کمایی» است که نزدیک به پنج سال در مناطق جنگی و در بیمارستان‌های آبادان و شوش و اهواز به مجروحان خدمت می‌کرد؛ امدادگری که در سال ۶۱ خواهرش زینب هم توسط منافقین به شهادت رسید. در ادامه گفت‌وگوی «جوان» با این بانوی فعال دفاع مقدس را می‌خوانیم.

■■■

خانم کمایی از خودتان و فضای خانواده برایمان بگویید.

من سال ۴۲ در آبادان متولد شدم. پدرم کارگر شرکت نفت آبادان و مادرم خانه‌دار بودند. چهار خواهر و سه برادر بودیم. مادرم عاشق امام حسین(ع) بود. در زمان طاغوت چادر سرش می‌کرد و ما را از سنین کودکی به جلسات قرآن و احکام و روضه‌های امام حسین(ع) می‌برد. طوری که شهیده زینب، از همان ۹ سالگی هم چادر سرش کرد و هم به واجبات عمل می‌کرد.

قبل از پیروزی انقلاب فعالیت داشتید؟

قبل از انقلاب سن ما کم بود. برادرم که با مسجد محله همکاری می‌کرد، می‌دیدیم برخی اوقات مسائلی را به ما گوشزد می‌کرد. بعد از انقلاب هم آگاهی ما بیشتر شد. تابستان سال ۵۸ در همان مدرسه‌ای که درس می‌خواندیم، برای دانش‌آموزان کلاس اخلاق برگزار می‌شد. در این کلاس‌ها ما را با شهید مطهری و کتاب‌های ایشان آشنا کردند و برنامه خودسازی امام را به ما یاد دادند. به عنوان مثال به ما یاد دادند که روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه روزه بگیریم و نماز اول وقت بخوانیم. حتی توانستیم به دیدار امام خمینی(ره) برویم.

نخستین روز حمله رژیم بعث عراق به ایران را به یاد دارید؟

ما در انجمن اسلامی مدارس فعالیت می‌کردیم. در شهریورماه یکسری جلسات توجیهی برای ما برگزار کردند تا در اول مهر کارهایی را انجام دهیم. روز ۳۱ شهریور ۵۹ وسایلمان را آماده کردیم تا برای اول مهر به مدرسه برویم. در همین روز مسئولان آموزش‌وپرورش نشستی داشتند که بعثی‌ها محل جلسه را بمباران کردند و تعدادی از مدیران به شهادت رسیدند. دیگر از مدرسه رفتن خبری نبود و شهرمان تبدیل به منطقه جنگی شد. پالایشگاه در نزدیکی منزلمان بود و با بمباران پالایشگاه نفت توسط نیروهای بعث، دود سیاه‌رنگی، آسمان را پوشاند؛ برق خانه‌مان رفت. مادرم مجبور بودند مواد غذایی داخل یخچال را سرخ کنند تا فاسد نشود. حتی یادم است صبحانه برای ما گوشت درست می‌کرد. ما شب‌ها پرده‌های اتاق را می‌کشیدیم و فقط فانوس روشن بود. در سطح شهر هم که می‌رفتیم، می‌دیدیم مردم با هر وسیله نقلیه‌ای، لوازم ضروری منزلشان را بار زده‌اند و به شهرهای دیگر پناه می‌برند. در روزهای اول جنگ، مهرداد برادر بزرگ‌ترم در مرز شلمچه سرباز بود؛ حتی به آنها غذا نمی‌رسید. لذا در مساجد به همراه خانم‌های مسن‌تر برای رزمنده‌ها غذا درست می‌کردیم که بخشی از غذای رزمندگان در ۴۰ روز مقاومت را تأمین کردیم. مواد اولیه هم از گوشت گاو و گوسفندهای ترکش خورده بود. عده‌ای این دام‌ها را ذبح شرعی می‌کردند و به مساجد می‌آوردند؛ خانم‌ها از گوشت این دام‌ها آبگوشت درست می‌کردند و بعد ما با گوشت کوبیده برای رزمنده‌ها ساندویچ درست می‌کردیم و به خط مقدم می‌فرستادیم. البته برادرم به ما پیام می‌داد که شهر را خالی کنید، نیروهای ما کم است و عراق دارد به شهر نزدیک می‌شود. ما به همراه تعدادی از همسایه‌ها و دوستان قصد نداشتیم از شهر خارج شویم و مقاومت می‌کردیم.

جانباز شهید سهراب نریمانی

چگونه وارد امدادگری شدید؟

شرایط خاصی در منطقه بود. هر روز مجروحان زیادی به بیمارستان‌ها منتقل می‌کردند. ما دوره امدادگری و تیراندازی را از طرف سپاه گذرانده بودیم. به همین خاطر من و خواهرم «مهری» برای امدادرسانی وارد بیمارستان آبادان شدیم. ما در حین امدادرسانی کارهای دیگری را یاد گرفتیم. حتی پزشکان برای ما کلاس‌های آموزشی مثل آتل‌بندی، رگ‌گیری و بخیه برگزار می‌کردند.

لحظه نجات جان یا شهادت نیروها چه احساسی بر شما حاکم می‌شد؟

آن موقع شرایط بسیار خاصی بود. وقتی کاری برای نجات جان انسان‌ها انجام می‌دادیم، انگار روی آسمان راه می‌رفتیم. معنای واقعی ایثار را در بیمارستان می‌دیدیم. به عنوان مثال یک مجروح که وضعیت خوبی نداشت، رسیدگی به همرزمش را بر خود مقدم می‌دانست و به ما می‌گفت: «به آن برادر رسیدگی کنید خونریزی‌اش بیشتر است.» حضور خدا و فداکاری مردم را در آن شرایط می‌دیدیم و نعمت جنگ را ما در این شرایط درک می‌کردیم. تعداد مجروحان در زمان حمله به قدری زیاد بود که باغ بیمارستان امام(ره) هم پر از مجروح می‌شد؛ گاهی در حمله‌ها پیش می‌آمد که طی دو روز نمی‌توانستیم بخوابیم یا خواب مختصر داشتیم؛ به خاطر مشغله زیاد، زیر ناخن‌هایمان خون مجروحان خشک می‌شد و موقع وضو گرفتن باید لابه‌لای ناخن‌ها را با اسکاچ تمیز می‌کردیم تا بتوانیم نماز بخوانیم. یک شب مجروحی به اسم صالحی را به بیمارستان آوردند. ما از پزشک مغز و اعصاب خواستیم که این مجروح را معاینه کند؛ او بعد از معاینه کردن، گفت: «ایشان مرحله چهارم را گذرانده و نمی‌توان کاری انجام داد» هرچه به پزشک گفتیم تا او را عمل کند، این کار را نکرد؛ دوستانش و ما امدادگران تا لحظه آخر در کنارش بودیم.

بعد از شهادت صالحی، دسته گل یکی دیگر از مجروحان را آوردم و بین کفن شهید صالحی ریختم و هرکس با ماژیک روی کفن شهید جمله‌ای نوشت. این نکته را بگویم که وقتی مجروحی در بیمارستان به شهادت می‌رسید، ملحفه روی تخت را به وی می‌پیچیدیم و با گره زدن پایین و بالای ملحفه، او را کفن می‌کردیم. ماجرای شهادت شهید صالحی گذشت. ما در اوقاتی که حمله نبود و کار کمتری در بیمارستان داشتیم، کارهای دیگر انجام می‌دادیم؛ به عنوان مثال گوجه فرنگی‌های منطقه را که در حال له شدن بودند تبدیل به رب می‌کردیم. یکبار در حین درست کردن رب، من جریان شهادت شهید صالحی را برای خانم‌ها تعریف می‌کردم که یکی از خانم‌ها از جا بلند شد و مرا بوسید و گفت: «ما دوست داشتیم بدانیم چه کسی این گل‌ها را داخل کفن برادر شهیدم گذاشته است؛ این گل‌ها تا زمان تشییع برادرم در شیراز فرسوده نشده بودند.» بعد از این مسئله با خواهر شهید آشنا شدم و بعد هم مادرش به دیدنم آمد.

شما در شرایطی قرار داشتید که گاهی مدت‌ها یک مجروح را تا زمان بهبودی‌اش همراهی می‌کردید؛ این مسئله پیش آمده بود که تداوم ارتباط بعد از بهبودی داشته باشید؟

> سهراب دلش آب انجیر می‌خواست؛ من آبادان را خیلی گشتم تا توانستم برایش انجیر پیدا کنم. بعد انجیر را در لیوان آب ریختم و با ست سرم که مثل نی است به او آب انجیر دادم. من چهار سال پیش فهمیدم که او ۳۵ سال جانباز قطع نخاعی بود و در شهر «ده نو» اصفهان زندگی می‌کرد. او بعد از این همه سال و بعد از انتشار کتاب خاطراتم من را پیدا کرد. یک سال با او در تماس بودم که بعد به خاطر همان مشکلات ناشی از جانبازی‌اش به شهادت رسید

بله؛ اتفاقاً از «سهراب نریمانی» که از رزمنده‌های بستری در بیمارستان امام بود، خاطرات خوبی دارم. او ۱۶ ساله بود و به قول خودش، نمی‌توانست رأی بدهد؛ سال ۶۰ در عملیات ذوالفقاریه آبادان مهره چهارم سهراب ترکش خورده و قطع نخاع شده بود؛ این جانباز، جوان رشید و قدبلندی بود طوری که پاهایش از تخت بیرون می‌زد؛ او تنها مجروحی بود که یک هفته در بیمارستان ما بستری شد؛ به خاطر شرایط جسمی نباید به او آب می‌دادیم اما تشنه بود و با لهجه اصفهانی می‌گفت: «آب انجیر، آب دوغ و نوشابه به من بدهید.» دکتر گفته بود به خاطر شرایطی که دارد به‌زودی کلیه‌ها و دیگر اعضای بدنش را از دست می‌دهد و به شهادت می‌رسد. این جوان مانند یک کارشناس خبره با ما بحث‌های مختلفی پیرامون نماز، حجاب و ولایت فقیه می‌کرد. بعد از اینکه پزشک اجازه آب خوردن به او داد، سهراب دلش آب انجیر می‌خواست؛ من آبادان را خیلی گشتم تا توانستم برایش انجیر پیدا کنم. بعد انجیر را در لیوان آب ریختم و با ست سرم که مثل نی است به او آب انجیر دادم. من چهار سال پیش فهمیدم که او ۳۵ سال جانباز قطع نخاعی بود و در شهر «ده نو» اصفهان زندگی می‌کرد. او بعد از این همه سال و بعد از انتشار کتاب خاطراتم من را پیدا کرد. یک سال با او در تماس بودم که بعد به خاطر همان مشکلات ناشی از جانبازی‌اش به شهادت رسید.

در آن برهه‌ای که در بیمارستان بودید، خودتان مجروح شدید؟

نه، برای من اتفاقی نیفتاد اما «خانم شهیدزاده» یکی از همکاران ما بود که ترکش خمپاره به کمرش اصابت کرد و بعد از عمل جراحی، پزشک آن ترکش را برای یادگاری به او داد. «زهره آغاجاری» هم از ناحیه پا و کمر مجروح شد. خانم اویسی هم مجروح شدند. «مریم فرهانیان» از همکلاسی‌ها و دوستان نزدیک من بود که در جریان حمله و در حالی که می‌خواست برای زیارت قبر شهید «مرزوق ابراهیمی» به گلزار برود، به شهادت رسید. در دوره‌ای که می‌شد درس بخوانیم گاهی به کلاس درس می‌رفتیم و مریم فرهانیان به من می‌گفت «تو می‌توانی دیپلم بگیری اما من نمی‌توانم بگیرم.» سرانجام همین شد؛ او به شهادت رسید و نتوانست دیپلم بگیرد. در بیمارستان هم با مریم فرهانیان بودیم؛ خیلی دختر آرامی بود؛ اگر در جمعی که بودیم در آن جمع از غایبی حرفی زده می‌شد، مریم سریع بحث را عوض می‌کرد. می‌گفت: «چرا وقتمان را برای بدگویی از دیگران پر کنیم؟!» او بیشتر در شیفت شب کار می‌کرد و می‌گفت: «شب‌ها آدم آرامش خاصی دارد؛ می‌تواند خیلی فکر کند.»

نکته جالب اینکه من و مهری و مهرداد و مهران در منطقه مانده بودیم اما پدر و مادرم به همراه خواهران و برادرم به اصفهان رفته بودند؛ برای ما که در منطقه جنگی بودیم اتفاقی نیفتاد اما خواهرم زینب در همان شهر توسط منافقین به شهادت رسید.

چطور شد که منافقان زینب خانم را شهید کردند؟

سال ۶۰ و ۶۱ منافقین مردم را به جرم داشتن محاسن، چادر، عکس امام(ره) و فعالیت‌های انقلابی به شهادت می‌رساندند. زینب یک دختر ۱۴ ساله بود که در کلاس اول دبیرستان درس می‌خواند؛ او در مدرسه‌شان در گروه سرود، تئاتر و انجمن اسلامی فعالیت داشت؛ او فعالیت‌هایی که در حد یک دختر ۱۴ ساله علاقه‌مند به انقلاب اسلامی بود را انجام می‌داد و منافقین می‌دانستند چه کسی را باید ترور کنند. زینب قبل از رفتن به مسجد، غسل شهادت کرد و به خواهرم هم گفته بود غسل شهادت کند؛ زمانی که داشت از مسجد به خانه برمی‌گشت، منافقین ابتدا او را ربوده و سپس به شهادت رسانده بودند.

زمان شهادت زینب خانم شما در منطقه بودید؟

همزمان با شهادت زینب، اجرای عملیات فتح‌المبین بود که ما در بیمارستان شوش مستقر بودیم. در آنجا خبر شهادت زینب را به ما دادند؛ به اصفهان رفتیم و حدود ۴۰ روز کنار پدر و مادرم بودیم. بعد از آن به فعالیت‌هایمان در منطقه جنگی ادامه دادیم.

تا چه زمانی در بیمارستان فعالیت کردید؟

ما تا سال ۶۲ در آبادان بودیم؛ در آن سال‌ها آبادان به‌شدت زیر آتش بعثی‌ها بود؛ طوری که خیابان‌ها هم پر از مجروح می‌شد؛ به همین دلیل آبادان را تخلیه کردند؛ ما به بیمارستان‌های ماهشهر و شوش رفتیم و تا سال ۶۴ در مناطق جنگی بودم. البته این نکته را هم بگویم که در جاهای دیگر که نیاز بود مثل خیاط‌خانه هلال احمر هم مشغول کار بودیم؛ در این خیاط‌خانه یک آقای مسن مشهدی کار برش و خیاطی را انجام می‌دادند و ما هم کمکشان می‌کردیم. یا وقت‌هایی که گاز استریل نداشتیم، در هلال احمر باندها را برش می‌زدیم و برای ضدعفونی شدن می‌فرستادیم.

بعد از سال ۶۴ که از منطقه برگشتید، به چه کاری مشغول شدید؟

مدتی کنار خانواده بودم و سپس برای خواندن دروس حوزوی به قم رفتم. چون زینب خیلی دوست داشت درس حوزوی بخواند من به یاد او به جامعه‌الزهرا(س) رفتم.

یادکرد

۷ مهر ۱۳۶۰ سالروز شهادت ۵ فرمانده رده‌بالای ارتش و سپاه

پرواز عاشقان خدمت و شهادت به سوی ابدیت

■ آرمان شریف

روز ۷ مهر ۱۳۶۰ به دنبال سقوط هواپیمای سی-۱۳۰ ارتش در منطقه کهریزک تهران پنج تن از فرماندهان نظامی کشور سرلشکر ولی‌الله فلاحی جانشین رئیس ستاد ارتش، یوسف کلاهدوز قائم‌مقام سپاه، سیدموسی نامجو وزیر دفاع، جواد فکوری مشاور جانشین ستاد ارتش و محمد جهان‌آرا فرمانده سپاه پاسداران خرمشهر به شهادت رسیدند.

این خبر تلخ که پس از پیروزی در عملیات موفقیت‌آمیز ثامن‌الائمه مخابره شد، تمام فضای کشور را تحت تأثیر قرار داد. این پنج فرمانده رده‌بالای ارتش و سپاه جهت تقدیم گزارش به حضرت امام خمینی(ره) فرماندهی معظم کل قوا، عازم تهران بودند که هواپیمایشان در ۳۰ کیلومتری فرودگاه مهرآباد در جنوب غربی کهریزک دچار سانحه می‌شود. در این سانحه ۴۹ نفر از سرنشینان هواپیما از جمله این پنج فرمانده به شهادت رسیدند.

پنج فرمانده شهید این هواپیما که از چهره‌های برجسته دفاع مقدس بودند و در خط مقدم خدمات زیادی را به رزمندگان و جبهه‌ها داده بودند همگی خود را از مدت‌ها قبل آماده شهادت کرده بودند. شهید جهان‌آرا در روزهای مقاومت مردمی در خرمشهر زحمات زیادی کشید و با تعداد کمی نیرو جانانه مقابل دشمن بعثی ایستادگی کرد.

شهید جهان‌آرا که از زمان مقاومت در خرمشهر خودش را آماده شهادت کرده بود درباره یکی از اتفاقات آن روزها چنین گفت: امیدی به زنده ماندن نداشتیم. مرگ را می‌دیدیم. بچه‌ها توسط بی‌سیم شهادتنامه خود را می‌گفتند و یک نفر پشت بی‌سیم یادداشت می‌کرد. صحنه خیلی دردناکی بود. بچه‌ها می‌خواستند شلیک کنند، گفتم: ما که رفتنی هستیم، حداقل بگذارید چند تا از آنها را بزنیم، بعد بمیریم. تانک‌ها همه طرف را می‌زدند و پیش می‌آمدند. با رسیدن آنها به فاصله ۱۵۰ متری دستور آتش دادم. چهار آرپی‌جی داشتیم، با بلند شدن از گودال، اولین تانک را بچه‌ها زدند. دومی در حال عقب‌نشینی بود که به دیوار یکی از منازل بندر برخورد کرد. جیپ فرماندهی پشت سر، به طرف بلوار دنده‌عقب گرفت، با مشاهده عقب‌نشینی تانک، بلند شدم و فریاد زدم: الله‌اکبر، الله‌اکبر... حمله کنید؛ که دشمن پا به فرار گذاشته بود...

شهید فکوری در عملیات کمان ۹۹ و عملیات اچ-۳ و عملیات اوسیراک شرکت داشت. چهار، پنج سال مطالعات گسترده بر ادیان مختلف، باعث گرایش شدید او به اسلام شد. نماز به‌موقع، قرآن و روزه‌اش ترک نمی‌شد.

شهید فلاحی در ۲۸ مرداد ۱۳۵۸ به سمت ریاست ستاد مشترک ارتش برگزیده شد و در سال نخست جنگ با عراق، راهبردهای دفاعی ایران را هدایت کرد. فکوری از وزرای کابینه شهید رجایی بود، به گونه‌ای که این شهید بزرگوار او را با حفظ سمت به وزارت دفاع منصوب کرد. او در سخنانی گفته بود: من وجب‌به‌وجب خاک خوزستان را به علت محل خدمت اولیه‌ام می‌شناسم. با توجه به پیشروی سریع عراق آرزو داشتم که ارتش عراق زمینگیر شود که چنین شد. اکنون تنها یک آرزوی دیگر دارم. تنها آرزویم این است که ارتش متجاوز عراق را از اطراف آبادان تا مارد عقب بنشانم. سرانجام با طراحی و اجرای پیروزمندانه عملیات ثامن‌الائمه و رفع حصر آبادان آرزوی تیمسار فلاحی برآورده شد و وضعیت راهبردی جنگ دگرگون و زمینه برای پیروزی‌های بزرگ آینده فراهم شد.

> همسر شهید سیدموسی نامجو: «شهادت آرزوی ایشان بود. در نیمه‌های شب، وقتی به نماز می‌ایستاد، با خدا راز و نیاز می‌کرد و با اشک و ناله‌های بلند از خدا آرزوی شهادت می‌کرد. او درباره شهادتش با بچه‌ها صحبت کرده و آنها را آماده شهادت خود کرده بود»

همسر شهید سیدموسی نامجو درباره ایشان چنین می‌گوید: «شهادت آرزوی ایشان بود. در نیمه‌های شب، وقتی به نماز می‌ایستاد، با خدا راز و نیاز می‌کرد و با اشک و ناله‌های بلند از خدا آرزوی شهادت می‌کرد. او درباره شهادتش با بچه‌ها صحبت کرده و آنها را آماده شهادت خود کرده بود. البته این آمادگی را از سال‌ها پیش به من داده و از من خواسته بود در صورت شهادت او، اصلاً گریه نکنم.»

از خصوصیات برجسته شهید کلاهدوز عشق عجیب او به سپاه بود. بارها گفته بود: «وقتی که من این همه اخلاص، ایثار، شهادت‌طلبی و مکتبی بودن را در سپاه می‌بینم بیشتر معتقد می‌شوم که رژیم شاه و رژیم‌های وابسته گذشته محکوم به سقوط بودند. می‌دانم که سپاه تا زمانی که این روش‌ها و مشی‌های انقلابی را داشته باشد یقیناً پیروز است.» در مصرف بیت‌المال وسواس خاصی داشت. در آن روزها، سرکوبی گروه‌های ضدانقلاب که در گوشه و کنار قد علم کرده بودند، باعث می‌شد خریدها با شتاب انجام شود. خاطرم هست در یکی از جلسات، وقتی فهرست اقلام خریداری شده را نگاه کرد، با دیدن بعضی از اقلام که خرید آن ضروری نبود، برآشفته شد و با اعتراض گفت: «چه ضرورت دارد این چیزها از خارج خریداری شود و ارز مملکت صرف آنها بشود؟»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۷۵۸

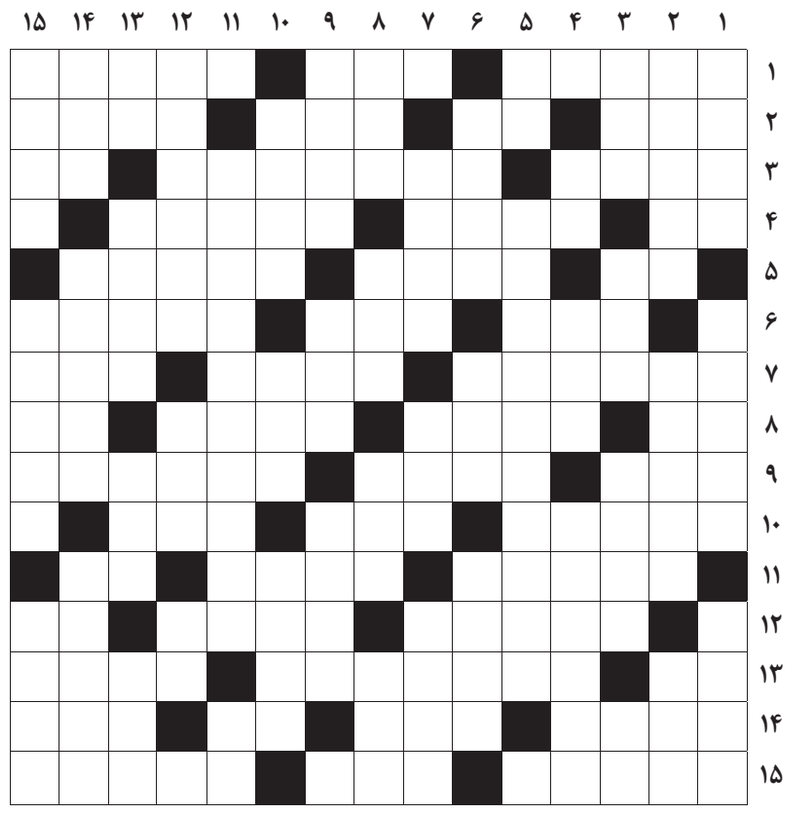

از راست به چپ

■ ۱- تدبیر و کیاست- تکلیف دانش‌آموز- از وزرای دفاع شهید ■ ۲- سلطان جنگل- تکنیک- مخترع ماشین بخار- مؤذن پیامبر اسلام ■ ۳- روبند- مخصوص، ویژه- یادداشت ■ ۴- پوزه- مواد خانمانسوز- آخرین حاکم اموی ■ ۵- پشته- پاره سنگ ترازو- خروپف ■ ۶- یرنا- فروبردن چیزی از راه گلو- ثلاثه مشهور مصر ■ ۷- مغناطیس- منزلت و شأن اجتماعی- مزاحم پیگیر ■ ۸- طایفه غیور- ترک آن گناه است- شادمانی- لخت ■ ۹- شیر- حرکت و تکان- ولایتی در شمال افغانستان ■ ۱۰- از آلات موسیقی- از انجیل‌ها- شهری در فارس ■ ۱۱- ایالتی در امریکا- میوه موکتی- دهان ■ ۱۲- مدرنیسم- نوعی زیرانداز- ناپیدا ■ ۱۳- از حروف انگلیسی- از بزرگ‌ترین دروازه‌بانان تاریخ فوتبال دنیا- بازی خانمان‌برانداز ■ ۱۴- یرقان- گناه- رفوزه- جور ■ ۱۵- بازرسی کردن و ممیزی- قلعه مرکزی- بین کودکی و میانسالی

از بالا به پایین

■ ۱- عدو- صدای افتادن چیزی در آب- ماده درخت بلوط ■ ۲- بعضی‌ها خوابش را می‌بینند- از توابع کرمانشاه- کلمه سوالی ■ ۳- رود مرزی- آهنگ سخن- نوعی بیماری ژنتیکی که در گذشته منگولیسم نیز نامیده می‌شد- مروارید ■ ۴- ناچیز- عصبی- از چین‌خوردگی‌های زمین ■ ۵- گرمی و حرارت- از عوامل تصادفات ناگوار در رانندگی ■ ۶- کمیاب- خشت پخته- ترکیب تیم ورزشی ■ ۷- از کار افتاده- جشن و مهمانی- دیوار قلعه ■ ۸- ضربه فوتبالی- فرشته- بی احترامی- نی زدن ■ ۹- درهم‌شکننده- دانش- علامت استاندارد بین المللی ■ ۱۰- نام پدر حضرت ابراهیم- تأسف خوردن- نوعی بیسکوییت ■ ۱۱- شیپور روز قیامت- چسبناک ■ ۱۲- روستایی دیدنی با قدمت سه هزار سال دراستان اصفهان- هراس- تکرارش صدای سگ است ■ ۱۳- صابون خیاطی- کال- فدراسیون دو و میدانی بین‌المللی- سرشب ■ ۱۴- روح و روان- از عتبات عالیات عراق- واحد سنجش انفجارات اتمی ■ ۱۵- فیلسوف فرانسوی عهد روشنگری- کنیه امام حسن- نوک فشنگ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۱						۳		
۸				۳		۴	۹	
			۹		۷			
		۶				۷	۴	
		۲			۹		۶	
				۷	۸			
	۳		۲					۱
	۵							۹
	۹		۸			۲		

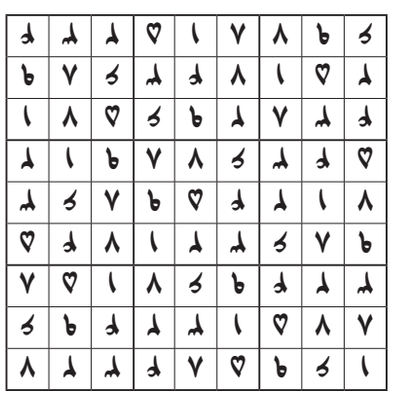

جدول کلمات متقاطع
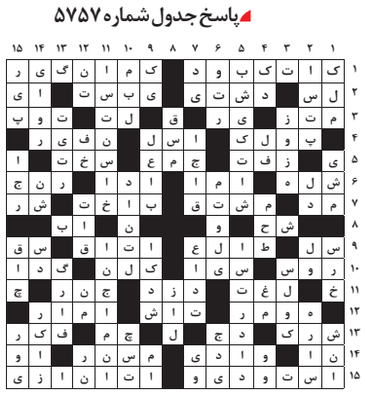
پاسخ جدول شماره ۵۷۵۷